

چهارچوبی تحلیلی در نظریه توسعه: فرهنگ، قدرت و نابرابری^۱

حسین راغفر*

مرجان فدوی اردکانی**

چکیده

این مقاله کوششی است برای فراهم آوردن چهارچوبی تحلیلی به منظور درک فرایند و علل کامیابی‌ها و ناکامی‌های الگوهای توسعه. به این منظور، با بهره‌گیری از رویکردی میان‌رشته‌ای، نقش عوامل فرهنگ، قدرت، و نابرابری - که خود محصول تعامل دو عامل نخست است - در توسعه جوامع مورد مطالعه قرار گرفته است. اصول نظری این مطالعه مبتنی بر تلفیقی از روش‌شناسی نهادگرا، تحلیل گفتمان و تحلیل گفتمان انتقادی است. در بخش ارائه چهارچوب تحلیلی نیز از رویکردی میان‌رشته‌ای و تلفیقی از نظریات سیاسی، جامعه‌شناسی و اقتصاد بهره گرفته شده است.

از جمله نتایج این مطالعه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. بی‌توجهی به زمینه‌های فرهنگی بسترساز توسعه یا به عبارتی نهادهای غیررسمی و نیز پیاده‌کردن سیاست‌های توسعه‌ای مغایر با اصول فرهنگی و ارزشی جامعه از عوامل مهم مخل دستیابی به توسعه محسوب می‌شوند.
۲. چنان‌چه طی فرایند توسعه و در اثر سیاست‌گذاری‌های توسعه‌ای، نابرابری در هر یک از اشکال خود افزایش بی‌رویه داشته باشد، به طور مستقیم و غیرمستقیم موانعی جدی در ادامه پیشرفت و نزدیک شدن به اهداف توسعه ایجاد خواهد شد.

* عضو هیئت علمی گروه اقتصاد، دانشگاه الزهرا raghhg@yahoo.co.uk

** دانشجوی کارشناسی ارشد اقتصاد توسعه، دانشکده علوم اجتماعی و اقتصادی، دانشگاه الزهرا (نویسنده مسئول)
marjann.fadavi@gmail.com

تاریخ دریافت: ۹۳/۵/۱۴، تاریخ پذیرش: ۹۳/۷/۲۲

۳. رشد تناقضات فرهنگی و نابرابری در جامعه به دلیل ایجاد آشکال مختلف مقاومت مانع از هم‌افزایی نیروهای جامعه جهت بهره‌برداری بهینه از ظرفیت‌های جامعه خواهد شد.

۴. قدرت چه در قالب نظام سیاسی چه در قالب فضای هژمونیک و ارزشی، تأثیر بسیاری بر مقولات فرهنگ، نابرابری و مقاومت دارد و بدین ترتیب از طرق گوناگون با توسعه در ارتباط است.

کلیدواژه‌ها: توسعه، فرهنگ، قدرت، نابرابری، نهادها.

۱. مقدمه

مطالعه دوره ۵۳ ساله حکومت پهلوی در ایران، نمونه روشنی از رابطه دو مقوله فرهنگ و توسعه را به تصویر می‌کشد؛ توسعه‌ای که با ایجاد امنیت، نوسازی و استبداد آغاز شد، در مسیر پرفرازونشیب خود با هر گام به جلو بیش از پیش به نفت وابسته شد و با دراختیارداشتن درآمدهای کلان نفتی، رؤیای رسیدن به «تمدن بزرگ» و انقلاب جامعه‌ای ناراضی، به پایان خود رسید.

انقلاب ایران در شرایطی به وقوع پیوست که درآمد سرانه کشور از سال‌ها و دهه‌های گذشته به مراتب بالاتر بود؛ کشور در مسیر صنعتی شدن قرار داشت؛ وضعیت کلی زندگی در جامعه و در میان اقشار مختلف بهبود یافته بود و به تعبیری کشور شتابان در مسیر توسعه‌ای که حکومت طراحی کرده بود، در حرکت بود. اما، جامعه با این حرکت شتابان همراه نشد و در حرکتی جمعی، مسیر آن را به کلی تغییر داد. در چنین شرایطی، چه عواملی جامعه را از همگام شدن با این حرکت توسعه بازداشت؟

محدود کردن این جنبش مردمی به تنها یک عامل، جز تقلیل‌گرایی نخواهد بود. مسلماً، این پدیده اجتماعی گسترده ابعاد گوناگون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و روان‌شناختی داشته است، اما بر اساس آنچه در این مطالعه مورد بررسی قرار گرفت، شاید بتوان برای عوامل غیراقتصادی نقش پررنگ‌تری قایل شد. از آن‌جا که توسعه مفهومی صرفاً اقتصادی نیست، نتایج آن را نیز نباید فقط در محدوده اقتصادی سنجید، زیرا همه جوانب اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و روان‌شناختی جامعه از فرایند توسعه متأثر خواهند شد. به این ترتیب، موفقیت‌های صرفاً اقتصادی توسعه، دال بر به‌ثمرنشستن و نتیجه‌دادن مشی توسعه درپیش گرفته‌شده در یک جامعه نخواهد بود. از آن‌جا که ارتقای وضعیت

انسان هدف نهایی توسعه‌یافتگی است، چنانچه افراد یک جامعه مسیر انتخاب‌شده برای توسعه را نپذیرند، بیان‌گر این نکته است که به‌رغم کلیه دستاوردهای مادی، فرایند توسعه صورت‌گرفته موفقیت‌آمیز نبوده است. تجربه توسعه ایران در دوره پهلوی نمونه روشنی از این ناهماهنگی میان ابعاد مادی و غیرمادی توسعه است.

ایران امروز در قرن بیست‌ویکم در میانه مسیر توسعه‌یافتگی فرازونشیب‌های بسیاری را می‌پیماید و مقصد همچنان ناپیدا است. در این راه، گاه جوامعی از ما پیش افتاده‌اند که نخستین گام در این مسیر را سال‌ها پس از ما نهادند. چرایی گم‌گشتگی ایران در مسیر توسعه پس از گذشت نزدیک به یک سده از گام‌نهادن در آن، دغدغه بسیاری از محققان امروز است. در پی پاسخ این پرسش، این مطالعه به معرفی الگویی تحلیلی نظری جهت بررسی و مطالعه فرایند توسعه و تبیین علل ناکامی‌ها می‌پردازد.

تأکید اصلی این مقاله بر نقش اساسی سه مقوله فرهنگ، قدرت و نابرابری در فرایند توسعه هر جامعه است. بر این اساس، غفلت از این سه مقوله از عوامل اصلی ناکامی‌های توسعه فرض می‌شود. بنا بر این فرض و با ارائه تعاریفی مشخص از این مقولات در کنار عواملی دیگر نظیر نهادها، نظام سیاسی، هزینه سرکوب و مقاومت، این مقاله الگو و روش تحلیلی خود را برای تبیین چرایی فرازونشیب‌های توسعه‌ای جوامع مطرح می‌کند.

در توضیح روش‌شناسی این مطالعه، نخست باید به این نکته اشاره کرد که این مقاله را نمی‌توان در قالب روش‌شناسی‌های مرسوم بررسی کرد، زیرا بدعت اصلی این پژوهش معرفی رویکردی تلفیقی با گرایش‌های اقتصادی، سیاسی، نهادی و جامعه‌شناختی در مطالعات توسعه است که به بررسی و تبیین علل ناکامی یک فرایند توسعه کمک می‌کند. در این رویکرد، از روش‌ها و دیدگاه‌های مختلف استفاده شده است؛ برای نمونه، رویکرد این پژوهش بیش از هر چیز متأثر از دیدگاه نونهادگرایی است. در بخش ارتباط نابرابری و نظام سیاسی، نظریه بازی‌ها پایه تحلیل را فراهم می‌سازد. همچنین، در مباحث مرتبط با نقش قدرت و اهمیت معانی و ارزش‌ها در مسائل مربوط به توسعه، این پژوهش وام‌دار نظریات تحلیل‌گفتمان و تحلیل‌گفتمان انتقادی است. از سوی دیگر، چنانچه از رویکرد نظری این مطالعه در بررسی یک فرایند توسعه مشخص استفاده گردد، استفاده از روش تحلیل‌گفتمان برای دستیابی به متغیرهای کیفی اساسی این مطالعه نظیر فرهنگ، ناسازگاری‌های فرهنگی و به‌ویژه مقاومت فرهنگی توصیه می‌گردد.

در دیدگاه نونهادگرا، مسلماً آنچه در مرکز تحلیل‌ها قرار می‌گیرد، نهادها هستند. تعریف یکسانی از مفهوم نهادها موجود نیست و صاحب‌نظران متعدد هر یک تعریف خود را از نهادها ارائه کرده‌اند؛ مثلاً، داگلاس نورث (۱۳۷۷)، نهادها را قوانین بازی در جامعه می‌خواند که در واقع قیودی وضع‌شده از سوی بشر بر روابط متقابل انسان‌ها هستند؛ از سوی دیگر، هاجسون (۱۹۹۸) در تعریفی دیگر نهادها را «طرز فکر یا طرز عملی شایع و باثبات» می‌خواند که در ویژگی‌های یک گروه و یا در آداب و رسوم مردم مستور است. این پژوهش تعریف نورث از نهادها را مبنای کار خود قرار داده است و به این ترتیب نهادها را قیود وضع‌شده‌ای می‌داند که به کنش‌های متقابل انسانی ساختار می‌بخشند و به سازوکار انگیزه‌ای شکل می‌دهند (North, 1992). باید توجه داشت که بین نهاد و سازمان تفاوت وجود دارد: نهادها قوانین بازی و سازمان‌ها بازیکنان هستند؛ مثلاً، قانون اساسی یک کشور یک نهاد محسوب می‌شود، در حالی که مجلس یک سازمان است. نونهادگرایان با رد فرض عقلانیت ابزاری در نظریه نئوکلاسیک، بر آن‌اند که افراد در جوامع گوناگون به شیوه‌های متفاوتی جهان را درک می‌کنند. بر این اساس، افراد در اثر تماس با فرهنگ و دانش بین‌نسلی جامعه خود و نیز در برخورد با تجارب محیطی متفاوت در طول حیات خود، الگوی ذهنی و نظام تصمیم‌گیری خود را شکل می‌دهند. به همین دلیل، نورث توجه به فرهنگ، نحوه نگرش افراد به جهان پیرامون خود و چگونگی فرایند یادگیری و شناخت در جوامع مختلف را در بررسی عملکرد اقتصادی جوامع الزامی می‌داند (North, 2003). از سوی دیگر، بحث دیگری که در این دیدگاه بسیار اهمیت دارد، موضوع هزینه‌های مبادله (Transaction Costs) است. رونالد کوز (۱۹۶۰) در نقد نظریه نئوکلاسیک معتقد است که نتیجه‌ای که نئوکلاسیک‌ها با استناد به بهینه‌بودن بازارها استخراج می‌کنند، فقط زمانی قابل حصول است که مبادلات بی‌هزینه باشند. مبادله زمانی بی‌هزینه خواهد بود که اطلاعات بدون هزینه باشند و به صورت برابر در اختیار دو طرف مبادله قرار گیرند. اما، در دنیای حقیقی به علت وجود الگوهای ذهنی و جهان‌بینی‌های متفاوت در میان افراد، اطلاعات برابر و بدون هزینه در اختیار طرفین یک مبادله قرار نمی‌گیرند و به این ترتیب مبادلات هزینه‌هایی به همراه دارند. زمانی که بحث هزینه‌های مبادله مطرح باشد، نهادها اهمیت خواهند یافت، زیرا نهادها نقش اساسی در تعیین هزینه‌های مبادله ایفا می‌کنند (Coase, 1960). نورث همچنین در یک

دسته‌بندی نهادها را در سه بخش قوانین رسمی نظیر حقوق مالکیت، قانون مدنی و نظیر آن‌ها، هنجارهای غیررسمی نظیر آداب و رسوم و آموخته‌های محیطی و بین‌نسلی و بخش اجرایی نظیر نظام قضایی و امنیتی قرار می‌دهد. او توسعه را تغییر و تحول در هر سه بخش از نهادها و به طور هماهنگ و در طول زمان تعریف می‌کند (North, 1992). به این ترتیب، رویکرد نهادگرا - به‌ویژه نهادگرایی جدید - توجه به مقوله فرهنگ را در قالب هنجارهای غیررسمی از ملزومات توسعه می‌داند. تأکید این پژوهش بر اهمیت نقش عامل فرهنگ در فرایند توسعه تا حد بسیاری متأثر از این دیدگاه نونهادگرایان است.

۲. رمزگشایی از مفاهیم توسعه، فرهنگ، قدرت و نابرابری

۱.۲ مفهوم توسعه

در زبان روزمره و خارج از حوزه تحقیقات علوم اجتماعی، واژه توسعه فرایندی را توصیف می‌کند که از طریق آن توانایی‌های بالقوه یک شیء، یک موجود زنده و یا یک نهاد، شکوفا شده تا به شکل طبیعی، کامل و تمام‌عیار خود دست یابد (Esteva, 2010). اما در علوم اجتماعی، این واژه سیر طولانی و پریچرخمی را پیموده است و از صافی‌های متعدد اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و زیست‌محیطی عبور کرده است. آنچه امروزه در بسیاری از مباحث اجتماعی «توسعه» در نظر گرفته می‌شود، فرایندی است که طی آن همه ظرفیت‌های انسانی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی یک جامعه بسط و گسترش یافته و شرایطی مهیا می‌گردد که در آن با حفظ ارزش‌های هویت‌ساز یک جامعه، ظرفیت‌های بالقوه تا حد ممکن بالفعل شده و ظرفیت‌های جدید ایجاد شود.

پس از پشت‌سرگذاشتن تجارب تاریخی استعمار در قرون گذشته، اکنون چنین تعریفی می‌تواند وجهه تاریک توسعه را که در مقاطعی با مفهوم استعمار عجین گشته بود، بهبود بخشد. در این سیر تحولات، توسعه از مفهومی صرفاً اقتصادی به سمت برخورداری از ابعاد انسانی، اجتماعی و فرهنگی هر چه بیشتر در حرکت است.

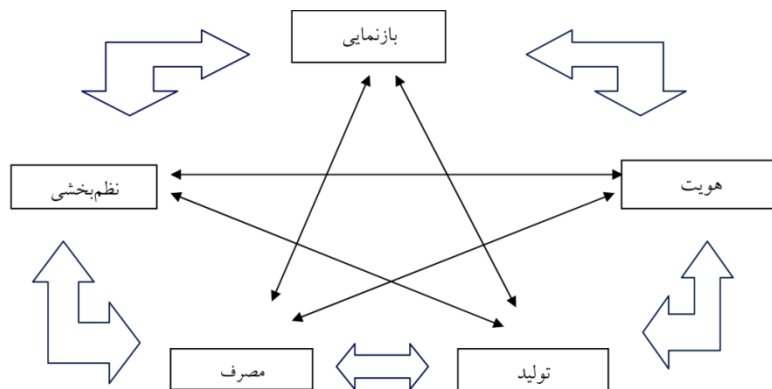
۲.۲ مفهوم فرهنگ

تعریف فرهنگ در این پژوهش با دیدگاه ریموند ویلیامز به فرهنگ قرابت دارد. او در

کتاب فرهنگ و جامعه، مفهوم فرهنگ را فراتر از تنها پیکره‌ای از آثار خلاقانه و عالمانه معرفی می‌کند و در حقیقت آن را به تمام شیوه‌های زندگی تعمیم می‌دهد. وی همچنین فرهنگ را نظامی راهنما و دلالت‌گر می‌خواند که نظم اجتماعی از طریق آن منتقل، بازتولید، تجربه و کشف می‌شود. (Williams, 1958). در این مطالعه نیز فرهنگ به همه باورها، ارزش‌ها، رفتارها، روش‌ها، انتخاب‌ها و ترجیحات افراد در کلیه جوانب زندگی آن‌ها اطلاق می‌شود. به این ترتیب، ارتباط فرهنگ با همه شئون زندگی انسان قابل درک خواهد بود. استوارت هال (Stuart Hall)، از پایه‌گذاران حوزه مطالعات فرهنگی در بریتانیا، نیز در جهت تأکید بر نقش محوری فرهنگ و تأثیر آن بر تمام وجوه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌گوید:

فرهنگ در تمام اعمالی که حاوی معنا و ارزش برای ما هستند، دخیل است؛ در تمام اقداماتی که باید توسط دیگران به صورت معناداری تعبیر شوند و یا برای اثرگذار بودن بر وجود معانی استوار هستند، فرهنگ حضور دارد. به این ترتیب، فرهنگ در تمام ابعاد جامعه رخنه کرده است (Hall, 1997).

نکته قابل توجه دیگر آن‌که بیشترین کارکرد فرهنگ در حوزه‌های مختلف جامعه از طریق نقش آن در امر انتقال معانی و بازنمایی مفاهیم و پدیده‌های اجتماعی، صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر، این فرهنگ است که مفاهیم کلیدی مطرح در جامعه را در اذهان افراد جامعه تعریف می‌کند، معنا می‌بخشد و اهمیت آن را تعیین می‌کند. فرهنگ‌های گوناگون با ایجاد فضای گفتمانی مختلف، بسترهای متنوعی برای مفاهیم و واقعیت‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی فراهم می‌کنند، به طوری که شرایط رشد و پرورش هر یک از این مفاهیم در هر یک از این بسترهای فرهنگی متنوع، بسیار متفاوت خواهد بود و در نتیجه به طیفی از استنباط‌ها در رابطه با موضوعی واحد منجر خواهد گشت. در این رابطه می‌توان به نمودار زیر اشاره کرد که پال دو گی و گروهی دیگر از کارشناسان (۱۹۹۷) حوزه فرهنگ تعریف کرده‌اند و آن را «چرخه فرهنگ» نامیده‌اند. دو گی که فرهنگ را «سبک و شیوه کلی زیستن» و «چرخه تولید و گردش معانی» می‌داند، گذر از این نمودار و بررسی تمام پنج وجه آن را برای تحلیل هر مقوله مرتبط با فرهنگ لازم می‌داند. این نمودار که در تمام وجوه خود از پویایی و ارتباط متقابل میان اجزا برخوردار است، نشان‌دهنده چرخه تولید و حرکت معانی - آنچه دو گی فرهنگ می‌خواند - است.



نمودار ۱. چرخه فرهنگ (منبع: دوگی، ۱۹۹۷)

«بازنمایی» که جزء نخست این نمودار را تشکیل می‌دهد، در واقع بهره‌جستن از علایم و نشانه‌هاست در جهت معنادار کردن تصویر، مفهوم و یا ذهنیتی که به خودی خود فاقد معناست. به این ترتیب، بازنمایی فرایندی مهم در امر تولید و انتقال معانی است.

«هویت» که جزء دیگری از این نمودار است، تجلی درونی‌سازی معانی در ضمیر یک شخص و یا یک گروه است. به این ترتیب، این معانی هستند که به ما حس برخورداری از یک هویت مشخص را می‌دهند و این کار را از طریق متمایز کردن افراد و گروه‌ها از یکدیگر انجام می‌دهند.

«تولید» به همه تلاش‌هایی اطلاق می‌گردد که اشخاص و یا نهادهای مختلف برای ارائه کالاها، خدمات و یا مفاهیم مورد نظر خود، صورت می‌دهند؛ مثلاً، کالایی را که یک مجموعه صنعتی تولید می‌کند، آموزه‌ای که یک نهاد فرهنگی ترویج می‌کند و همچنین تصویری که فرد با انتخاب نمادهایی نظیر نوع پوشش از خود ارائه می‌دهد، همه محصول یک فرایند تولید هدفمند هستند، گرچه در برخی موارد آنچه تولید می‌گردد، فاقد نمود فیزیکی است. از آنجا که تمام این فرایندهای تولید، در ارتباط با معانی اثرگذار می‌شوند، تولید با چنین تعریفی، یک فرایند فرهنگی محسوب می‌شود.

«مصرف» در نمودار دوگی به معنای چگونگی برخورد اقشار جامعه با کالاها، معانی و یا تصاویر تولیدشده است. این موارد که هر یک با هدف انتقال معانی خاصی تولید شده‌اند، الزاماً با همان معانی به مصرف نمی‌رسند. مصرف نیز همانند تولید انعکاسی از ذهنیت و معانی پذیرفته شده است، اما این بار نه از سوی تولیدکننده، بلکه از سوی شخص، گروه و یا جامعه مصرف‌کننده.

همچنین، با استفاده از معانی می‌توان به ایجاد «نظم‌بخشی» مبادرت کرد. ارزش‌ها و معانی در شکل‌گیری قوانین، هنجارها و رسومی که جامعه بر اساس آن‌ها اداره می‌شود، نقشی اساسی دارند. چنان‌چه معانی و مفاهیم پذیرفته‌شده در اذهان افراد جامعه تغییر کند، تغییر در مقررات، قوانین و هنجارها نیز از ملزومات اصلی آن خواهد بود.

۱.۲.۲ فرهنگ و توسعه

برای دستیابی به نتایج جامع‌تر، در این مطالعه از دو زاویه به مقوله فرهنگ می‌نگریم. از زاویه نخست، الگوهای رفتاری و ارزش‌های نهادینه‌شده در یک جامعه که گاه رفتارهای حکومتی نیز بازتابی از آن‌ها خواهند بود، بررسی خواهند شد. فرهنگ از این زاویه بسیار به مفهوم هنجارهای غیررسمی مطرح‌شده از سوی نهادگرایان نزدیک است؛ چنان‌که نورث نیز تغییر در باورها را نقطه آغاز تغییرات نهادی قلمداد می‌کند (North, 2004). این عوامل فرهنگی خود در جریان فراز و فرودهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه در طول تاریخ شکل گرفته‌اند. به این ترتیب، خود تا حدی متأثر از میزان توسعه‌یافتگی جامعه در مقاطع مختلف تاریخی بوده‌اند و مسلماً در جریان تغییرات آتی جامعه نیز مجدداً متحول خواهند شد. بنابراین، روشن است که از این دیدگاه، ارتباط دوسویه‌ای میان توسعه و فرهنگ جامعه وجود دارد. اما از زاویه دوم، نگاهی خواهیم داشت به سازگاری و هم‌خوانی مسائلی نظیر رفتارها و شیوه‌های حکومتی، سیاست‌ها و برنامه‌های توسعه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، با ریشه‌ها و ارزش‌های فرهنگی جامعه. نونهادگرایان نیز در مواردی به این موضوع پرداخته‌اند. ویلیامسون به قوانینی اشاره می‌کند که از سطوح پایین یعنی از دل فرهنگ مردم برنیامده و به نظر او فاقد قابلیت اجرایی هستند و آن را «سیاه‌نوشته‌ها» می‌خواند (Williamson, 1993: 183)؛ از سویی دیگر، زمینه و مشروعیت لازم برای اجرایی‌شدن قوانین رسمی که بخش دیگری از نهادها به حساب می‌آیند، باید توسط هنجارهای غیررسمی تأمین شود. به همین علت جوامعی که قوانین رسمی خود را از کشورهای دیگر وارد می‌کنند، شاهد نتیجه‌ای متفاوت نسبت به جامعه مبدأ خواهند بود، زیرا هنجارهای غیررسمی و ساختار اجرایی این قوانین در جامعه مقصد متفاوت است (North, 1992). به این موضوع در این مطالعه تحت عنوان فرهنگ از نگاه دوم پرداخته می‌شود و به ناسازگاری و تناقضات فرهنگی و ارزشی می‌پردازد که میان سیاست‌های توسعه‌ای و فرهنگ جامعه رخ می‌دهد. این مطالعه برای بررسی این تناقضات فرهنگی و جست‌وجوی آثار آشکار و پنهان آن در جامعه، از رویکرد تحلیل انتقادی گفتمان استفاده

کرده که بر پایه توجه به فضای گفتمانی موجود، با در نظر گرفتن نقش عواملی نظیر قدرت، سلطه و نابرابری به جست‌وجوی معنا می‌پردازد.

به این ترتیب، رابطه توسعه و فرهنگ نیز از دو منظر مورد بررسی قرار خواهد گرفت: در پرداختن به رابطه فرهنگ و توسعه از دیدگاه اول، به مسئله رفتارها، بینش‌ها، ارزش‌ها و عادات نهادینه‌شده فردی و گروهی افراد یک جامعه می‌پردازیم که می‌توانند وسیله‌ای برای پیشبرد و یا مانعی بر سر راه توسعه جوامع باشند. انواع رفتارهای فرهنگی که تحت عناوینی نظیر فرهنگ کار، فرهنگ سیاسی، فرهنگ روابط اجتماعی و فرهنگ مصرف قرار می‌گیرند، نمودهایی از نظام ارزشی، معرفتی و در حقیقت جهان‌بینی کلی افراد یک جامعه هستند. فرهنگ از این دیدگاه هم می‌تواند زمینه‌دستیابی جامعه به ظرفیت‌های بالقوه خود را فراهم کند و یا چون سدّی بر سر راه حرکت جامعه به سوی تعالی قرار گیرد. نورث بر آن است که هنجارهای غیررسمی در کنار بخش‌های دیگر نهادی در تعیین میزان هزینه‌های مبادله نقش دارند؛ مثلاً، رواج رفتارهایی چون صداقت و درستی در جامعه به کاهش هزینه‌های مبادله کمک می‌کند (North, 2003).

اما، در نگاه دوم به موضوع فرهنگ، بحث لزوم هماهنگی رویکردهای توسعه‌ای با محیط فرهنگی هر جامعه مطرح می‌گردد. بحث انواع مقاومت از جمله مقاومت فرهنگی نیز در همین رابطه مطرح می‌شود؛ پدیده‌ای که در حالت ناهماهنگی اهداف، سیاست‌ها و اقدامات توسعه‌ای با ارزش‌های یک جامعه و یا در صورت دامن‌زدن به انواع نابرابری‌ها در جامعه بروز می‌کند. نمونه مشخص چنین ناهماهنگی را می‌توان در سیاست‌هایی که در سال‌های پس از جنگ جهانی به نام توسعه و نوسازی بدون بررسی کافی و مطالعات مقتضی و صرفاً در قالب تقلید از الگوهای غربی در کشورهای در حال توسعه به اجرا درآمدند، مشاهده کرد. حاصل پیاده‌کردن این سیاست‌ها در فضای اجتماعی و فرهنگی جوامع در حال توسعه، که اغلب خود از الگوهای غنی فرهنگی منحصر به خود برخوردار بودند، شباهت چندانی به نتایج اجرای همان سیاست‌ها در جوامع غربی که در این میان نقش الگوهای موفق را عهده‌دار شده بودند، نداشت. این موضوع در درجه اول ناشی از عدم توجه کافی به عوامل فرهنگی و ارزشی و تفاوت‌های آن‌ها در جوامع مختلف بوده است. اجرای سیاست‌های ناسازگار با محیط اجتماعی - فرهنگی، تغییر الگوهای رفتاری و ارزشی، کنار گذاشتن کلیه روش‌ها، عادات و شیوه‌های زندگی نسل‌های پیشین به طور ناگهانی و در پی ناکاراپندداشتن آن‌ها، بی‌اعتمادی به قابلیت‌های درونی هر جامعه، توجه

بیش از حد به شاخص‌ها و جنبه‌های کمی و عواملی از این دست، همگی از موضوعات مرتبط با ریشه‌های فرهنگی جامعه هستند. این‌گونه مسائل که از عوامل مطرح در نگاه دوم به موضوع فرهنگ در این مطالعه هستند، انعکاسی از وجود تضاد، نابرابری و ناسازگاری‌های اجتماعی و فرهنگی هستند که آرام‌آرام به شکل‌گیری انواع مقاومت‌های آشکار و پنهان در جامعه می‌انجامند. در همین زمینه و در بحث لزوم هماهنگی میان قوانین رسمی، هنجارهای غیررسمی و سازوکار اجرایی آن‌ها، نهادگرایان نیز منتقد انتقال مستقیم قوانین اقتصادی و سیاسی کشورهای موفق به کشورهای جهان سوم و اروپای شرقی هستند و این امر را برای بروز عملکرد موفق اقتصادی کافی نمی‌دانند؛ مثلاً، نورث به نقد اجرای خصوصی‌سازی در کشورهای فقیر می‌پردازد و معتقد است کسانی که این اقدام را چاره تمام مشکلات کشورهای توسعه‌نیافته تلقی می‌کنند، سخت در اشتباه‌اند (North, 1992).

۳.۲ قدرت

این مقاله در پرداختن به مقوله قدرت، دو سطح را در نظر می‌گیرد: در سطح نخست، قدرت مفهوم سیاسی نظام حاکم و طبقه و یا گروه حکم‌فرما بر جامعه را دربر می‌گیرد، در حالی که در سطح دوم به مفهوم فوکویی قدرت اشاره می‌شود که قدرت را نه یک دارایی برای اعمال سلطه، بلکه بیشتر نوعی راهبرد به شمار می‌آورد که پیوسته به اجرا درمی‌آید و آن را مجموعه روابطی می‌داند که در هر لحظه در سراسر جامعه گسترده است.

روابط قدرت اصلی‌ترین منبع مولد نابرابری به شمار می‌آیند. این تولید نابرابری ممکن است به شیوه مستقیم و از طریق دخالت در توزیع منابع صورت گیرد که با سطح نخست از قدرت در این مطالعه مرتبط است و یا به شیوه غیرمستقیم و از طریق تسلط بر نظام فکری، فرهنگی و معرفتی افراد جامعه انجام شود؛ نظیر آنچه فوکو در رابطه «قدرت / دانش: Power/Knowledge» به آن می‌پردازد، سطح دوم قدرت در این مطالعه را دربر می‌گیرد. باید توجه داشت که قدرت در هر یک از دو سطح بالا، با هر دو جنبه از دسته‌بندی عوامل فرهنگی این مطالعه مرتبط است، ولی در هر یک به طریقی متفاوت اثرگذار است.

برای بازکردن مفهوم سطح دوم قدرت، از نظریات میشل فوکو درباره قدرت و رابطه آن با دانش و فرهنگ استفاده می‌کنیم که در قالب بحث «رژیم حقیقت: Regime of Truth»

بسیار به آن پرداخته است. فوکو در تعریف خود از مفهوم قدرت به نقد تعاریف ارائه شده از سوی صاحب نظرانی می پردازد که قدرت را چیزی در تملک یک نهاد و یا گروهی از افراد می دانند و با اعتقاد به این که قدرت فقط از طریق سرکوب و محدودیت عمل می کند، تعاریف آن را در چهارچوب مفهوم سرکوب ضعیف به دست قوی محدود می کنند. اما، دیدگاه فوکو از مفهوم قدرت تا حد زیادی متفاوت است و بر اساس آن، در بررسی قدرت باید بیش از هر چیز توجه خود را به چگونگی عملکرد قدرت در بطن روابط روزمره میان افراد و نهادها معطوف کنیم. او قدرت را صرفاً امری سلبی، محدودکننده و سرکوب گر نمی داند، بلکه بر آن است این اقدامات سرکوب گرانه، حتی در محدودکننده ترین حالات خود، در حقیقت مولدند، زیرا به ظهور اشکال جدیدی از رفتارها می انجامند؛ تعریفی که با پدیده مقاومت فرهنگی در این مطالعه قرابت دارد. فوکو چنین استدلال می کند که اگر قدرت چیزی فراتر از صرف یک نیروی سرکوب گر نیست و اگر قدرت جز نفی کردن کارکرد دیگری ندارد، در این صورت واقعاً به نظر شما ما اجباری به اطاعت از آن داشته ایم؟ (Foucault, 1978: 36) در نتیجه، باید چیزی فراتر از سرکوب گری در میان باشد که مردم را به سازش و انطباق با وضعیت فعلی قدرت سوق می دهد.

نکته اساسی دیگر در نگرش فوکو به مسئله قدرت، بحث مقاومت است. او بر این عقیده است که هر جا قدرت باشد، مقاومتی نیز حضور دارد (ibid). و حتی معتقد است که هر جا مقاومتی در میان نباشد، در حقیقت رابطه قدرت هم در کار نیست. جی اسکات (۱۹۹۰) که تفسیری بر اندیشه های فوکو در رابطه با قدرت و مقاومت انجام داده است، بر آن است که در تحلیل روابط قدرت میان افراد و مشاهده مقاومت می بایست «نسخه های پنهان» این روابط را که معمولاً «نقد قدرت در غیاب فرد سلطه گر» است، نیز در نظر گرفت؛ همان مواردی که خود او در بحث های مرتبط با مقاومت فرهنگی از آنان با نام «اشکال روزمره مقاومت» نیز یاد کرده است.

مسئله دیگری که فوکو در رابطه با قدرت به آن پرداخته است، نحوه اعمال قدرت از طریق جوامع و فرایندهای انضباطی است. به نظر او، فرایند قدرت می تواند به شیوه نظارت و در قالب نوعی انضباط فردی، که از طریق نهادهای گوناگون در جامعه تشویق می شود، در جوامع مدرن و در درون ضمیر افراد نهادینه شود. در نظر او، این انضباط مجموعه ای از راهبردها، رویه ها و شیوه های رفتاری است که با بسترهای نهادی خاصی پیوند خورده اند و بدین شکل در شیوه اندیشیدن و کل رفتار رخنه می کنند؛ امری که با مفهوم کلی فرهنگ

ارتباط نزدیکی دارد. به گفته او در بسیاری از فرهنگ‌ها، نظیر فرهنگ‌های غربی، فرد احساس نمی‌کند که این هنجارهای انضباطی زاده نهادها هستند، زیرا این هنجارها به‌خوبی در او نهادینه شده‌اند. در جایی دیگر، فوکو این امر را در قالب نوع تازه‌ای از روابط قدرت در جوامع مدرن به نام «زندادان سراسربین: Panopticon» معرفی می‌کند که در حقیقت شکل نمادین جدیدی از روابط قدرت است که در آن، فرد در حالی که خود را در معرض یک میدان رؤیت‌پذیر می‌داند و به آن واقف است، ناگزیر انضباطی را در خود نهادینه می‌کند و محدودیت‌های قدرت را می‌پذیرد، اما این کار را به شیوه‌ای نوین انجام می‌دهد و رابطه قدرت موجود را که او در آن دو نقش هم‌زمان سرکوب‌گر و زندانی را بر عهده دارد، در ضمیر خویش حل می‌کند. به این ترتیب، در شیوه نوین اعمال قدرت، فرد خود مبنای انقیاد خویش می‌گردد (Foucault, 1991).

فوکو حتی به دانش و حقیقت نیز در قالب روابط قدرت می‌نگرد. او معتقد است که دانش، برخلاف تصور همگان، امری بی‌طرف نیست، بلکه یکی از عناصر مهم در مبارزه بر سر قدرت به شمار می‌آید. او برای تأکید بر وابستگی قدرت و دانش، اصطلاح «قدرت / دانش» را به کار می‌گیرد. از مجرای قدرت / دانش است که واقعیت‌ها تولید می‌شوند و برای تثبیت این واقعیت، گزاره‌های دیگری با همان میزان اعتبار، طرد و بی‌اعتبار می‌شوند. به این ترتیب، با وجود آن‌که فوکو در آثارش اغلب بر مسئله دانش متمرکز است و به‌ندرت به فرهنگ در قالبی مجزا اشاره می‌کند، با اشاره به پویایی و حرکت فرهنگ و چگونگی شکل‌گیری فرهنگ در رابطه با دانش، می‌توان مقوله قدرت را همراه با مقاومت‌هایی که در پی آن پدید می‌آید، به اعمال، رفتار و باورهای روزمره افراد - که در این مطالعه فرهنگ خوانده می‌شود - پیوند داد (Foucault, 1980).

۱.۳.۲ قدرت و عوامل فرهنگی

اکنون به رابطه دو گروه عوامل فرهنگی مطرح در این مطالعه با روابط قدرت موجود در جامعه می‌پردازیم. در نگاه به فرهنگ از زاویه نخست در این مطالعه، می‌توان تجلی قدرت را در روابط روزمره و بطن جامعه مشاهده کرد. از آن‌جا که این روابط قدرت به کمک شیوه‌های نوین نظارتی و انضباطی در هر فرد نهادینه می‌شوند، در بسیاری از موارد به راحتی قابل درک نخواهند بود. به عبارتی دیگر، تمام ارزش‌ها، باورها، رفتارها و شیوه‌های اندیشیدن افراد در هر مقطع از زمان در یک جامعه، در رابطه و در چهارچوب روابطی از قدرت شکل می‌گیرند. چنان‌چه این ارزش‌ها و هنجارها درون افراد نهادینه شده و به

ذهنیتی پذیرفته شده بدل شود، آن گاه به روشنی در قالب فرهنگ از دیدگاه نخست این مطالعه قرار می گیرد؛ اما، چنانچه در جریان این فرایند مقاومت‌هایی هدفمند شکل گیرد، به نوعی نشان‌دهنده وجود ناسازگاری‌های فرهنگی مطرح شده در جنبه دوم و در نتیجه آن بروز مقاومت‌های فرهنگی خواهند بود. این گونه است که هر دو دسته از عوامل را می توان در چهارچوب روابط قدرت در جامعه بررسی کرد.

در قالب تاریخ توسعه اقتصادی ایران می توان نفت را به عنوان منشئی برای روابط قدرت مثال زد. نفت به عنوان یک ثروت طبیعی، چنانچه به منبع اصلی درآمد کشور تبدیل گردد، گستره نفوذ و حضور آن همه بافت‌های جامعه را دربر می گیرد. این عامل قدرت می تواند در ارتباط با هر دو گروه از عوامل فرهنگی مطرح در این مطالعه قرار بگیرد و بر آن‌ها تأثیر گذارد. در مورد اقتصاد ایران، افزایش درآمدهای نفتی در اواخر دهه ۱۳۴۰، با افزودن بر اهمیت نقش نفت در اقتصاد کشور، روابط قدرت ناشی از آن را آشکارتر ساخت. این منبع قدرت در درجه اول چند طبقه وابسته ایجاد می کند، که در اثر اتصال به این منبع قدرت سهم بیشتری از منابع مادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه به دست آورده و مستقیماً بر نابرابری‌ها می افزایند؛ نابرابری‌هایی که خود انواع مقاومت را به همراه خواهند داشت؛ از سوی دیگر، این منبع قدرت، رفتارها و ارزش‌های تازه‌ای در جامعه ایجاد می کند که در دو سطح حکومت و جامعه جریان می یابند. حکومت روزبه‌روز با وابستگی بیشتر به نفت فاصله خود را از جامعه بیشتر کرده و در اجرای مشی توسعه‌ای خود بی‌اعتناتر از گذشته نسبت به ارزیابی‌های جامعه عمل می کند، افراد جامعه نیز که از سویی توقعات اجتماعی‌شان افزایش یافته و از سوی دیگر شاهد تناقضات فرهنگی رو به رشد جامعه در اثر حضور درآمدهای نفتی هستند، ناراضی‌تر از گذشته به فکر تغییر در وضع موجود برمی آیند. مقاومت آشکار مردم ایران در انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، در زمانی که درآمدهای نفتی کشور به میزان بی‌سابقه‌ای تا آن زمان افزایش یافته بود، تأییدی است بر ناسازگاری سرریزهای ساختار قدرت با ارزش‌های فرهنگی جامعه.

۴.۲ مفهوم نابرابری

نابرابری تنها یک مفهوم آماری نیست که نشان‌دهنده پراکندگی توزیع درآمد باشد، بلکه وجوه و آثار آن بسیار گسترده است. در اقتصاد نابرابری به صورت پراکندگی از یک میانگین در توزیع آماری اندازه‌گیری می شود. در این مطالعه، مفهوم نابرابری و طبقات

اجتماعی از دیدگاه پیر بوردیو، جامعه‌شناس فرانسوی، برگرفته شده است. پیر بوردیو نیز نظیر بسیاری از جامعه‌شناسان به موضوع طبقات در جوامع می‌پردازد، اما این کار را در قالب تعریفی متفاوت از طبقه‌بندی اجتماعی انجام می‌دهد. بوردیو تقسیم‌بندی طبقاتی خود را بر مبنای میزان بهره‌مندی افراد از «سرمایه» تنظیم می‌کند، اما سرمایه از نگاه بوردیو تنها ثروت و سرمایه مادی نیست، بلکه سرمایه هر نوع قابلیت، مهارت و توانایی است که فرد می‌تواند در جامعه به صورت انتسابی یا اکتسابی به دست آورد و از آن در روابط خود با سایر افراد و گروه‌ها برای پیشبرد موقعیت خود بهره برد (Bourdieu, 1986). سرمایه از نگاه بوردیو در چهار گروه قرار می‌گیرد:

سرمایه اقتصادی: یعنی، ثروت و پولی که هر کنش‌گر اجتماعی در دست دارد که خود شامل درآمدها و انواع منابع مالی است که در قالب مالکیت جلوئه نهادی پیدا می‌کند؛ سرمایه اجتماعی: که به میزان و کیفیت ارتباط با افراد و گروه‌های اجتماعی مختلف و مشارکت در آن‌ها بستگی دارد، البته به نحوی که بتوان جهت پیشبرد اهداف فردی و جمعی از این ارتباطات بهره برد؛ سرمایه فرهنگی: که مجموعه‌ای از ویژگی‌ها و کیفیت‌های فکری و قابلیت‌ها است که به فرد امکان برخوردارگی از جایگاهی والاتر در جامعه می‌بخشد. این نوع سرمایه که ممکن است در طی زندگی از طریق محیط خانوادگی و یا از طریق تحصیلات کسب گردد، خود به چند شکل مشاهده می‌شود: به صورت قابلیت‌های ماندگار نظیر توانایی سخن‌گفتن فصیح در برابر جمع؛ به صورت عینی در قالب کالاهای فرهنگی و نیز به صورت نهادی به معنای آنچه توسط نهادها ضمانت اجرایی می‌یابد، نظیر مدارک تحصیلی؛ و در آخر سرمایه نمادین: که شامل کاربرد نمادهایی است که فرد یا گروه به کار می‌گیرند تا به سطوح دیگر سرمایه خود مشروعیت بخشند. حیثیت، احترام و قابلیت‌های فردی در رفتارها از جمله این ابزارهای نمادین به حساب می‌آیند. سرمایه نمادین در حقیقت بخشی از سرمایه فرهنگی است که به بحث ارزش‌گذاری مربوط می‌شود (ibid).

از نظر بوردیو، آنچه افراد را در طبقات مختلف اجتماعی در جامعه قرار می‌دهد، حجم، ترکیب و مسیر حرکت این سرمایه‌هاست. به عبارت دیگر، هر فرد در هر برهه از زمان، با توجه به میزان برخوردارگی از هر یک از این انواع سرمایه و یا ترکیبی از آن‌ها در طبقه اجتماعی خاصی قرار می‌گیرد. او همچنین بر این نظر است که این سرمایه‌های چهارگانه قابلیت تبدیل شدن به یکدیگر را دارند. به این ترتیب و با بهره‌گیری از این تعریف ارائه شده

از بوردیو، می‌توان انواع نابرابری ناشی از تفاوت در میزان سرمایه‌های مختلف را نیز متصور شد؛ نظیر نابرابری اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نمادین. در هر یک از این انواع نابرابری، فرصتی برای دستیابی به ظرفیت‌های بالقوه، از گروهی که نسبت کمتری از سرمایه مورد نظر را در اختیار دارند، دریغ خواهد شد. این موضوع از تأثیرگذارترین عوامل در ایجاد واکنش و مقاومت‌های فرهنگی است.

توجه به این نکته مهم است که ریشه نابرابری را باید در بسترها و ساختارهایی که نابرابری در آنها به سهولت رشد می‌کند، جست‌وجو کرد. نابرابری ریشه درد نیست، بلکه علامت بیماری است که منشأ آن به ساختار و عملکرد قدرت و همچنین کارکردهای فرهنگ در جامعه بازمی‌گردد. به عبارتی دیگر، موضوع حائز اهمیت در درجه اول شرایطی است که به بروز نابرابری‌های شدید منجر می‌گردند؛ شرایطی که ممکن است سیاست‌های توسعه‌ای و یا اقدامات اجرایی دستگاه حاکم باشند و یا الگوهای رفتاری و ارزشی نهادینه در تک‌تک افراد جامعه که محیطی مناسب برای رشد نابرابری فراهم می‌سازند. اما، چنانچه باز هم گامی فراتر نهمیم، شاهد روابطی از قدرت خواهیم بود که در پس پرده تمام شرایط مولد نابرابری، نقشی عمده ایفا می‌کنند.

۵. چهارچوبی تحلیلی - نظری برای ارزیابی الگوی توسعه

در این بخش بر آنیم تا با بهره‌گیری از مفاهیم و نظریات ارائه‌شده در بخش‌های پیشین، به تبیین چهارچوبی تحلیلی - نظری پردازیم که بتواند مسیر توسعه مطلوب را رهنمون شود و دلایل اصلی ناکامی‌های الگوهای توسعه را ریشه‌یابی کند.

پرسش این است: برای به‌ثمرنشستن یک فرایند توسعه و دستیابی به مسیر توسعه مطلوب چه شرایطی لازم است؟

برای پاسخ‌گویی به این پرسش، چنانچه توسعه مطلوب را فرایند تحولی درون‌زا، پیوسته و سازگار با شرایط مادی و معنوی جامعه بدانیم که با بیشترین استقبال و همکاری و کمترین مقاومت و کارشکنی از سوی جامعه مواجه می‌شود، نخست لازم است که عوامل اصلی مخلک این فرایند شناسایی شوند.

این مطالعه پاسخ این پرسش را به یک عامل، محدود ندانسته و با بهره‌گیری از نظریاتی در حوزه‌های اقتصاد، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی، شرایطی را برای توسعه مطلوب مطرح می‌کند که در مرکز آنها توجه به عوامل فرهنگ، قدرت و نابرابری قرار دارند.

بر اساس آنچه پیش از این گفته شد و بر اساس نظریاتی که در این بخش مطرح خواهند شد، می‌توان اصلی‌ترین عوامل مخلّ توسعه اصیل را چنین عنوان کرد:

۱. فقدان فرهنگ زمینه‌ساز و مشوق توسعه در میان اقشار جامعه؛

۲. ایجاد ناسازگاری و تضادهای فرهنگی و ارزشی در جریان فرایند توسعه؛

۳. دامن‌زدن به سطوح بالای انواع نابرابری در جریان فرایند توسعه.

با معرفی این سه عامل، پرسش بعدی آن است که این عوامل از طریق چه سازوکاری در روند رسیدن به توسعه اصیل اختلال ایجاد می‌کنند. برای پاسخ به این پرسش، از یک سو باید به بحث مقاومت اشاره کرد. هزینه اصلی بروز مقاومت - چه در شکل آشکار و چه در قالب فرهنگی و پنهان - برای توسعه آن است که نه تنها همکاری و انسجام اجتماعی، که پیش‌شرط‌های شکل‌گیری یک جامعه بسامان هستند (Rawls, 1971)، شکل نخواهند گرفت، بلکه انرژی‌ها و ظرفیت‌های جامعه نیز صرف استهلاک اقدامات حاکمیت خواهد شد که در نتیجه آن، آسیب‌های فراوانی به ظرفیت‌های محدود جامعه وارد می‌شود. به این ترتیب، لازم است به تبیین نظری شکل‌گیری مقاومت‌ها در جامعه پردازیم.

۶. نظریه مقاومت فرهنگی

جوامع مختلف در طول تاریخ، همواره شاهد انواع رفتارهای غیرخوشنوت‌بار اما خارج از الگوهای مرسوم جامعه از سوی اقشار گوناگون بوده‌اند؛ واکنش‌هایی که اعتراض به وضع موجود ویژگی بارز آن‌هاست، اما در شیوه اجرا بسیار متنوع هستند، به طوری که حوزه‌های این واکنش‌ها شامل ادبیات، طنز، هنر تا شیوه‌های نامتعارف رفتاری و نیز الگوهای پوشش در جامعه می‌شود.

چنان‌چه سیاست‌ها و اقداماتی که حکومت در مسیر توسعه اتخاذ می‌کند، با ارزش‌ها و پایه‌های فرهنگی جامعه در تعارض باشد، با مقاومت‌های آشکار و پنهان اقشار و گروه‌های مختلف در جامعه مواجه خواهد شد؛ مقاومت‌هایی که مانع هم‌افزایی نیروهای جامعه جهت پیشبرد مقاصد توسعه خواهند شد. این مقاومت‌ها چنان‌چه به صورت غیرمستقیم و غیرآشکار صورت گیرند، مقاومت فرهنگی نامیده می‌شوند. استفان دانکومب، مقاومت فرهنگی را مفهومی انعطاف‌پذیر می‌خواند که می‌تواند برای توصیف فرهنگی به کار رود که آگاهانه یا ناآگاهانه، مؤثر یا غیرمؤثر در برابر ساختار سیاسی، اقتصادی و یا اجتماعی مقاومت می‌کند و می‌تواند آن را دگرگون کند (Duncombe, 2002). به نظر دانکومب، نتیجه

برآمده از این مقاومت‌ها در طیفی از تلاش برای بقا تا بروز انقلاب قرار می‌گیرد. بقا نقطه‌ای است که در آن مقاومت فرهنگی صرفاً راهی برای تحمل مشقات روزمره و ناعدالتی‌های زندگی در عین تلاش برای کسب سایه‌ای از شأن و احترام است. آنچه جی اسکات «اشکال روزمره مقاومت» و «نسخه‌های پنهان مقاومت» می‌نامد (Scott, 1990) و نیز موضوع «پیشروی آرام» و «سیاست‌های خیابانی» (Bayat, 1997) مطرح شده از سوی آصف بیات را می‌توان از انواع مقاومت‌های قرارگرفته در این سوی طیف قلمداد کرد. در میانه طیف، به شورش‌ها می‌رسیم که در آن مقاومت فرهنگی به فعالیت سیاسی علیه قدرت بر سر کار می‌پردازد و نتیجه این شورش می‌تواند در دامنه‌ای از تحمل سرکوب بیشتر تا اجبار سازنده به اصلاحات حقیقی قرار گیرد، اما این دامنه کاملاً درون چهارچوب قدرت حاضر قرار دارد. اما، در نهایت سوی دیگر طیف است که انقلاب است و براندازی کامل نظام حاکم و هنگامی صورت می‌گیرد که مقاومت فرهنگی به فرهنگ تبدیل می‌شود. بدین ترتیب، فقط در آخر طیف است که وضع موجود تغییر می‌کند.

به این ترتیب، انتهای طیف نتایج مقاومت فرهنگی استغنان دانکومب، مقاومت را از شکل پنهان و فرهنگی خارج کرده و وارد حوزه مقاومت آشکار و حتی انقلاب برای تغییر وضع موجود خواهد کرد. در حوزه مورد مطالعه این پژوهش این حالت چنین تصویر می‌شود که مقاومت در برابر فشارها، تناقضات فرهنگی و نابرابری‌هایی که به بهانه توسعه بر جامعه تحمیل شده است، چنان شدت می‌گیرند که از شکل غیرآشکار خود فاصله گرفته و مستقیماً برای متوقف‌سازی این فرایند و همچنین درهم‌شکستن ساختار قدرت و نظام حکومتی مجری آن برمی‌آیند.

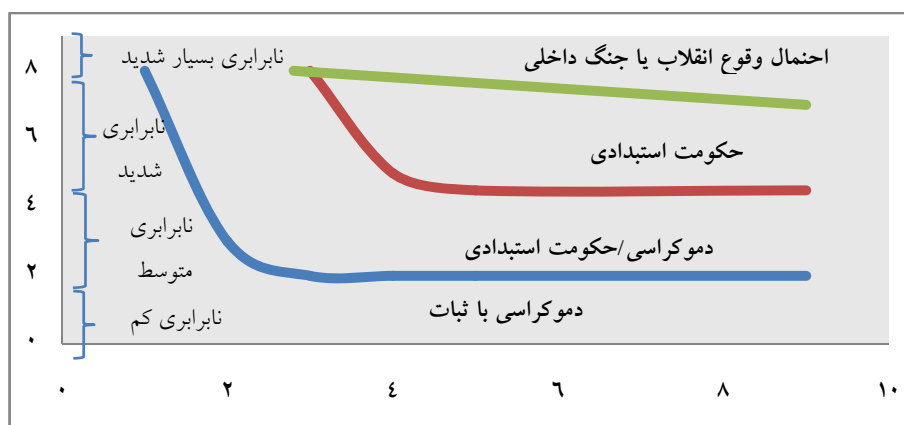
۷. نظریات قدرت و نابرابری

نکته حائز اهمیت در این بخش، نقش نظام سیاسی حاکم و یا به عبارتی قدرت - در سطح اول مورد نظر این مقاله - به عنوان مجری فرایند توسعه است. از این منظر، باید در نظر داشت که حکومت‌های استبدادی با ایجاد فضای اختناق، سرکوب، عدم شفافیت، فساد و ناطمینانی، به عوامل مخل توسعه دامن می‌زنند و به این ترتیب مجری مناسبی برای دستیابی به توسعه اصیل نخواهند بود. نظام سیاسی استبدادی، به علت بستن روزه‌های اصلاح و منع بروز انتقادات، بستر مناسبی برای شکل‌گیری مقاومت‌ها فراهم خواهد کرد. به این

ترتیب، قدرت گرفتن، تقویت و پابرجایی نظام‌های حکومتی استبدادی، سازوکاری دیگر برای اختلال در توسعه اصیل ایجاد خواهد کرد.

در این مقاله، برای توضیح مقاومت در برابر نابرابری و قدرت و ارتباط میان نظام سیاسی حاکم و نابرابری، از نظریه کارلز بوش (Carles Boix) در حوزه علوم سیاسی بهره می‌گیریم که به مقوله ارتباط دموکراسی و بازتوزیع در جوامع می‌پردازد. آنچه این نظریه را برای چهارچوب تحلیلی این مقاله متمایز می‌کند، از یک سو اشاره به بحث شورش و انقلاب برای تغییر وضع موجود است، که نوعی مقاومت محسوب شده و در ارتباط با مقولات مورد بحث در این پژوهش قرار می‌گیرد؛ از سوی دیگر، اشاره به موضوع هزینه سرکوب است که می‌تواند دارای جنبه‌های فرهنگی مرتبط با این مقاله باشد.

نظریه بوش (۲۰۰۳) کلاً بیان‌گر این بحث است که بالاتر رفتن سطح نابرابری اقتصادی در یک جامعه، احتمال برقراری دموکراسی را در آن جامعه کاهش می‌دهد. اشاره به رابطه میان توزیع درآمد و نوع رژیم سیاسی در حقیقت به ارسطو بازمی‌گردد که معتقد بود یک نظام سیاسی مطلوب و کارا فقط در شهرهایی قابل شکل‌گیری است که فاقد نابرابری‌های شدید باشند (Boix, 2003). این نظریه با نموداری دارای محور عمودی، نشان‌دهنده نابرابری و محور افقی نشان‌دهنده متغیری به نام میزان اختصاص سرمایه به داخل کشور، توضیح داده می‌شود. لازم به توضیح است که شکل منحنی از مطالعات تجربی بوش به دست آمده که در کتاب *دموکراسی و بازتوزیع* (۲۰۰۳) جزئیات آن آمده است.



نمودار ۲. بازتوزیع و نظام سیاسی (Source: Boix, 2003)

محور افقی میزان تحرک‌ناپذیری سرمایه‌سازان قدرت را نشان می‌دهد. حرکت در امتداد این نمودار به سمت راست، به منزله وابستگی بیشتر سرمایه به داخل مرزهای کشور و افزایش قابلیت مالیات‌گیری و مصادره آن است.

بوش برای تبیین نظریه خود از نظریه بازی‌ها کمک می‌گیرد. او نظریه خود را با این تعریف از نظام سیاسی آغاز می‌کند: نظام سیاسی در حقیقت سازوکاری است برای در نظر گرفتن ترجیحات افراد درباره نحوه توزیع دارایی‌ها در میان افرادی که تحت حاکمیت این سازوکار نهادی قرار دارند؛ مثلاً، در دموکراسی همه افراد حق اظهار نظر (رأی‌دادن) دارند، اما در دیکتاتوری فقط ترجیحات گروهی از افراد جامعه در اتخاذ تصمیم نهایی برای توزیع دارایی در نظر گرفته می‌شود. از آنجا که هر نظام سیاسی پیامدهای بازتوزیعی مخصوص خود را دارد، هر فرد از نظام سیاسی حمایت می‌کند که رفاه او و یا به عبارت دیگر درآمد قابل تصرف نهایی او را بیشینه نماید. راهبرد سیاسی که هر فرد اتخاذ می‌کند، متناسب با میزان و نوع دارایی اقتصادی که تحت اختیار در خواهد آورد، تغییر می‌کند که البته همواره با هزینه‌هایی نیز همراه است؛ هزینه‌هایی که باید برای به دست آوردن نتیجه مورد نظر خود بپردازد. این هزینه‌ها که در حقیقت از ماهیتی سیاسی برخوردارند، یا مربوط به بازداشتن گروهی از جامعه از اظهار نظر و رأی‌دادن است و یا برعکس، هزینه‌های مربوط به تلاش برای ازمیان برداشتن محدودیت‌های وضع شده توسط یک نظام استبدادی است.

در توضیحی کوتاه از نمودار بالا، باید اشاره شود که در سطوح پایین نابرابری و در حالتی که سرمایه‌سازان قدرت در کشور کاملاً تحرک‌پذیر باشند، نظام سیاسی تعادلی دموکراسی باثبات خواهد بود، زیرا تفاوت سرمایه‌سازان قدرت و دیگر طبقات در جامعه به اندازه‌ای نیست که حاکمان حاضر شوند برای حفظ مزیت سرمایه خود متحمل هزینه‌هایی شوند که برای سرکوب دموکراسی خواهی اقشار لازم است پرداخته شود.

در ناحیه دوم نمودار، زمانی که نابرابری به سطح متوسط می‌رسد، احتمال برقراری دو نظام سیاسی دموکراسی و استبدادی وجود دارد. آنچه تعیین‌کننده است، متغیر دیگری است به نام «هزینه سرکوب»، که گویای میزان هزینه‌ای است که گروه صاحب قدرت می‌بایست به منظور سرکوب تمایلات مردم سالارانه اقشار دیگر پرداخت کنند. چنانچه گروه‌های ضعیف‌تر جامعه اختلافات خود را کنار نهادند و در گروه‌ها، اتحادیه‌ها و یا احزاب سیاسی سازمان یافته و بسیج گردند، هزینه سرکوبی که گروه قدرتمند با آن مواجه است، افزایش می‌یابد.

هنگامی که نابرابری به سطوح بالا می‌رسد، گروه صاحب قدرت برای حفظ برتری انواع سرمایه خویش حاضر خواهند بود هرگونه هزینه را برای سرکوب خواسته‌هایی که ممکن است به ازدست‌دادن قدرت آن‌ها منتهی گردند، متحمل شوند. این حالت را در ناحیه سوم نمودار شاهد هستیم که حاصل آن بر اساس این نظریه برقراری حکومت استبدادی است. اما، چنانچه نابرابری‌ها در سطوح بسیار شدید قرار گیرند، با وجود آن‌که صاحبان قدرت همچنان با تمام قوا در پی حفظ منافع خویش خواهند بود، طبقات فرودست که فاصله خود را با گروه صاحب امتیاز در جامعه بیش از هر زمانی احساس می‌کنند، هر گونه فشار و سرکوب را برای دستیابی به خواسته‌ها و تأثیرگذاری در سرنوشت خود متحمل شده و دست به اعتراض، شورش و انقلاب خواهند زد. به این ترتیب، در سطح چهارم از نمودار بالا، احتمال بروز انقلاب برای تغییر وضع موجود و یا درگیری جنگ داخلی بسیار بالا خواهد بود.

در نتیجه، شدت گرفتن نابرابری در مسیر دستیابی به توسعه، نخست به تقویت نظام استبدادی و در حالات شدید خود به انقلاب و تغییر وضع موجود می‌انجامد که هر یک به گونه‌ای دستیابی به اهداف توسعه مطلوب را به تعویق می‌اندازند. گفتنی است اگرچه بوش در نظریه خود نابرابری را به مفهوم مادی آن محدود کرده است، در این مطالعه ما این مفهوم را به کلیه اشکال نابرابری که پیش از این به آن پرداختیم تعمیم می‌دهیم.

حال، می‌توان سازوکار روشنی از ارتباط نابرابری و الگوی توسعه ترسیم کرد. چنانچه در مسیر حرکت به سوی توسعه از راهکاری برای کنترل نابرابری استفاده نشود، سطوح بالای نابرابری از سه طریق ممکن است به اخلال در فرایند توسعه منجر شوند: از یک‌سو انعکاس میزان بالای نابرابری در آمار و ارقام نکته‌ای منفی در ارزیابی توسعه جوامع تلقی می‌گردد؛ از سوی دیگر، نابرابری فزاینده به شکل‌گیری مقاومت منجر می‌شود که می‌تواند به اخلال در روند توسعه بینجامد؛ همچنین، نابرابری با تقویت دیکتاتوری و فاصله‌گرفتن از توسعه سیاسی امکان اصلاحات درونی را از حکومت سلب کرده و احتمال شکست الگوی توسعه را تقویت می‌کند.

در پرداختن به دیدگاه نونهادگرا در ارتباط با این موضوع، توضیحی کوتاه در ارتباط با بحث نهادهای فراگیر (Inclusive Institutions) و نهادهای استخراجی (Extractive Institutions) که عجم اوغلو و رایینسون (۲۰۱۲) مطرح کرده‌اند، مفید

خواهد بود. نهادهای فراگیر نهادهایی هستند که به ایجاد شرایط برابر جهت به‌کارگیری استعدادهای موجود در جامعه کمک می‌کنند. اما، نهادهای استخراجی را صاحبان قدرت جهت خارج کردن منابع جامعه از اختیار اکثریت جامعه به نفع عده‌ای قلیل ایجاد می‌کنند. نهادهای استخراجی می‌توانند در آشکال اقتصادی و سیاسی ایجاد شوند. در حقیقت، نهادهای استخراجی اقتصادی که منابع اقتصادی را در اختیار گروهی خاص قرار می‌دهند، از سوی نهادهای سیاسی استخراجی حمایت می‌شوند که با ایجاد قوانین و زمینه‌های لازم، قدرت و فرصت را تنها در انحصار قشر صاحب قدرت قرار می‌دهند. در این دیدگاه اعتقاد بر این است که تاریخ توسعه جوامع در حقیقت تاریخ چگونگی تبدیل نهادهای استخراجی به نهادهای فراگیر است. به عقیده نویسندگان کتاب چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟ (*Why Nations Fail?*)، صاحبان قدرت هیچ‌گاه به خودی خود به ایجاد نهادهای فراگیر راغب نبوده‌اند، زیرا این نهادهای استخراجی هستند که نفع بیشتری برای آن‌ها تضمین می‌کنند. اما، طبقه حاکم زمانی به ایجاد نهادهای فراگیر تن می‌دهند که تقاضای افرادی که از قدرت کنار گذاشته شده‌اند، برای آن‌ها چاره دیگری باقی نگذارد. هرچند گاه این احتمال وجود دارد که اوضاع پیچیده شرایطی را ایجاد کند که صاحبان قدرت جنگ و مبارزه شدید را به ایجاد مسالمت‌آمیز نهادهای فراگیر ترجیح دهند (عجم اوغلو و رایبسون، ۲۰۱۲). این موضوع با متغیر «هزینه سرکوب» که بوش در تحلیل خود به کار می‌برد و در این پژوهش استفاده می‌شود، هم‌خوانی دارد؛ به طوری که می‌توان نتیجه گرفت زمانی نهادهای استخراجی می‌توانند به نهادهای فراگیر تبدیل شوند که هزینه سرکوب تقاضای جامعه برای ایجاد نهادهای شمول نزد صاحبان قدرت، بیشتر از هزینه ازدست‌دادن منافع ناشی از نهادهای موجود باشد. باید توجه داشت که متغیر هزینه سرکوب خود متأثر از عوامل دیگری است که از آن جمله می‌توان به فرهنگ و همچنین در یک تعبیر به چگونگی کارکرد نهادها در جامعه اشاره کرد. بنابراین، در این جا ممکن است با دور باطلی روبه‌رو شویم که در آن تقاضای جامعه برای ایجاد نهادهای فراگیر سرکوب می‌شود، به این علت که نهادهای کنترلی لازم نظیر قانون و ضمانت اجرایی آن جهت بالابردن هزینه سرکوب در جامعه وجود ندارد.

با این توضیح کوتاه، حال می‌توان گفت که نابرابری از پیامدهای روشن وجود نهادهای استخراجی در جامعه است که با سلب موقعیت از اکثریت، منابع را در انحصار گروهی خاص قرار داده و در حفظ شرایط می‌کوشند.

حال، می‌توان به پرسش مطرح در آغاز بخش پاسخ گفت. برای به‌ثمرنشتن یک فرایند توسعه و دستیابی به مسیر توسعه مطلوب لازم است:

زمینه‌های فرهنگی لازم برای توسعه ایجاد و ازدامن‌زدن به تضادها و تناقضات فرهنگی اجتناب شود، زیرا بی‌توجهی به این دو مورد به بروز مقاومت خواهد انجامید که هزینه‌های آن متوجه کل جامعه خواهد بود و دستیابی به اهداف اصیل توسعه را ناممکن خواهد کرد. چنان‌چه به دلایلی امکان بروز آشکار اعتراض‌ها نباشد، توسعه با مقاومت فرهنگی روبه‌رو خواهد شد که خود در اشکال افراطی خود می‌تواند به تغییر وضع موجود نیز بینجامد. در انتخاب مسیر مناسب برای توسعه باید تا حد امکان از الگوهای تشدیدکننده نابرابری دوری جست، زیرا رشد نابرابری - در کلیه اشکال آن - به تقویت دیکتاتوری می‌انجامد. این امر از یک‌سو خود ناقض توسعه سیاسی است که خود بخش مهمی از توسعه را دربر می‌گیرد. از سوی دیگر، نظام استبدادی در کنار شدت‌گرفتن نابرابری در جامعه به ناآرامی‌ها و تنش‌های اجتماعی دامن‌زده و در حالات شدید خود به شورش اقشار ناراضی، انقلاب و دگرگونی نظام حاکم منتهی خواهد شد که خط پایانی بر الگوی توسعه پیشین خواهد کشید.

۸. نتیجه‌گیری

این مقاله کوشیده است تا با ارائه نظریات بنیادین در رابطه با مقولات فرهنگ، قدرت و نابرابری، بستر فکری مناسب برای طرح یک چهارچوب تحلیلی برای ارزیابی و تبیین فرایندهای توسعه و علل موفقیت و ناکامی آن‌ها فراهم کند. چهارچوب تحلیلی ارائه‌شده که برگرفته از نظریات اندیشمندان و متخصصان حوزه‌های مختلف است، رویکردی تلفیقی و میان‌رشته‌ای به پدیده توسعه را معرفی می‌کند. با بهره‌گیری از چهارچوب تحلیلی عرضه‌شده، می‌توان به برخی از علل اصلی شکست و یا موفقیت فرایندهای توسعه پی برد و همچنین بر اساس آن می‌توان الگوی توسعه‌ای مطلوب برای جامعه تنظیم کرد.

در زیر به مهم‌ترین نتایج نظری و تحلیلی به‌دست‌آمده اشاره می‌شود:

۱. جامعه برای گام‌نهادن در مسیر توسعه و پیش‌رفتن در آن، به برخی زمینه‌های فرهنگی نیاز دارد. چنان‌چه جامعه فاقد زمینه‌های فرهنگی بسترساز توسعه باشد، در مسیر توسعه دچار مشکل خواهد شد. همچنین، ممکن است برخی ارزش‌ها و رفتارهای فرهنگی جامعه، همچون مانعی در مسیر توسعه‌یافتگی عمل کرده و جامعه را از پیشرفت و تعالی

بازدارند. در چنین مواردی اصلاح این مبانی فرهنگی از طریق فرهنگ‌سازی صحیح، تدریجی و غیروابسته، به فرایند توسعه جامعه کمک خواهد کرد.

۲. هر جامعه دارای اصول، ارزش‌ها، بینش و فرهنگ منحصر به خویش است که اگرچه ممکن است برخی از بخش‌های آن برای توسعه به اصلاح نیاز داشته باشند، چهارچوب کلی آن در جوامع پابرجا خواهد ماند. بنابراین، هر جامعه و هر فرهنگ، فرایند توسعه منحصر به خود را می‌طلبد که بتواند درون چهارچوب‌های ارزشی و اصول پذیرفته‌شده‌اش قرار گیرد. رشد و پیشرفتی که به وضوح به تضادها و ناسازگاری‌های فرهنگی دامن بزند، فاقد ثبات خواهد بود.

۳. اگرچه اجتناب کامل از نابرابری در مراحل آغازین توسعه یک جامعه امری دشوار است، شدت گرفتن نابرابری در مسیر توسعه یک جامعه، از طریق تقویت استبداد سیاسی و شکل‌گیری انواع مقاومت‌های اجتماعی، رسیدن به توسعه‌ای همه‌جانبه را ناممکن می‌سازد.

۴. وجود انواع نابرابری در جامعه در کنار هزینه‌های سرکوب پایین، شرایط پابرجاماندن حکومت دیکتاتوری را که خود از عوامل اصلی مخل توسعه اصیل است، فراهم می‌کند. این وضعیت با ممانعت از شکل‌گیری مقاومت‌های علنی، مردم را به انجام اشکال پنهان مقاومت نظیر مقاومت فرهنگی سوق می‌دهد. به این ترتیب، واضح است که رابطه فرهنگ و توسعه، رابطه‌ای دوسویه است که در آن نه تنها فرهنگ بر توسعه اثرگذار است، بلکه بسیاری از واکنش‌ها و رفتارهای فرهنگی حاکم بر جامعه محصول توسعه‌ای هستند که خود مولد نابرابری و تضادهای فرهنگی است.

۵. در پرداختن به نقش نابرابری در جوامع نیز نقش فرهنگ حائز اهمیت بسیار است. این موضوع که در هر جامعه‌ای نابرابری تا چه حد تحمل می‌شود و از چه میزان به بعد فشارهای ناشی از آن به اعتراضات و شورش‌های آشکار و پنهان می‌انجامد، مستقیماً با فرهنگ جامعه رابطه پیدا می‌کند. در واقع، واکنش یک جامعه در برخورد با مسائلی که نسبت به آن‌ها معترض است و بروز مقاومت‌ها و شورش‌ها، تا حد بسیاری به فرهنگ جامعه بستگی دارد. یکی از مواردی که باعث می‌شود میزان «هزینه سرکوب» در جوامع گوناگون، متفاوت باشد، فرهنگ جوامع است؛ مثلاً، چنانچه فرهنگ جامعه‌ای به گونه‌ای باشد که در آن فعالیت‌های حزبی و گروهی و آگاهی سیاسی در سطح بالایی رواج داشته باشد، در این جامعه هزینه سرکوب برای رژیم حاکم بالا خواهد بود و سرکوب شورش‌ها و مقاومت‌ها در چنین جامعه‌ای نیازمند تلاش و هزینه بالاتری خواهد بود.

این موضوع بیانگر نوعی حلقه ارتباطی میان دو زاویه دید این مطالعه به موضوع فرهنگ است، زیرا نابرابری، ناسازگاری‌های فرهنگی و انواع مقاومت از موضوعات مرتبط با دیدگاه دوم فرهنگ است، اما میزان تحمل جامعه در مواجهه با آن‌ها و نوع برخورد انتخابی تا حد زیادی به فرهنگ حاکم بر جامعه به معنای ارزش‌ها و رفتارها بستگی دارد.

پی‌نوشت

۱. این مقاله بخشی از یک مطالعه گسترده‌تر با عنوان «فرهنگ، دیکتاتوری و توسعه ایران در دوره پهلوی» است.

منابع

- تراسبی، دیوید (۱۳۸۲). *اقتصاد و فرهنگ*، ترجمه کاظم فرهادی، تهران: نشر نی.
- توسلی، غلام‌عباس (۱۳۸۳). «تحلیلی از اندیشه پیر بردیو درباره فضلی منازعه‌آمیز اجتماعی و نقش جامعه‌شناسی»، *نشریه نامه علوم اجتماعی*، ش ۳۳.
- روحانی، حسن (۱۳۸۸). «درآمدی بر نظریه سرمایه فرهنگی»، *فصلنامه راهبرد*، ش ۵۳.
- سلطانی، علی‌اصغر (۱۳۸۳). «تحلیل گفتمان به مثابه نظریه و روش»، *نشریه علوم سیاسی*، ش ۲۸.
- صالحی امیری، سید رضا (۱۳۸۶). *مفاهیم و نظریه‌های فرهنگی*، تهران: ققنوس.
- فدوی اردکانی، مرجان (۱۳۹۱). «بررسی فرایند توسعه در دروه حکومت پهلوی با توجه به نقش عوامل فرهنگ، نابرابری و قدرت ۱۳۰۴-۱۳۵۶»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه الزهرا.
- فرکلاف، نورمن (۱۳۷۹). *تحلیل انتقادی گفتمان*، ترجمه فاطمه شایسته‌پیران و دیگران، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها.
- فکوهی، ناصر (۱۳۸۳). *تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی*، تهران: نشر نی.
- متوسلی، محمود و جمال فتح‌اللهی (۱۳۸۹). «مقدمه‌ای بر نظریات ویلیامسون و کاربرد آن در تحلیلی مسائل توسعه ایران»، *فصلنامه پژوهش‌های اقتصادی*، ش ۳.
- ممتاز، فریده (۱۳۸۳). «معرفی مفهوم طبقه از نگاه بردیو»، *پژوهشنامه علوم انسانی*، ش ۴۱-۴۲.
- میلنر، آندرو و جف براویت (۱۳۸۵). *درآمدی بر نظریه‌های فرهنگی معاصر*، ترجمه جمال محمدی، تهران: ققنوس.

Acemoglu, Daron and James A. Robinson (2012). *Why Nation Fail: The Origins of Power, Prosperity and Poverty*, Crown Business.

Bayat, Asef (1997). *Street Politics, Poor People's Movement in Iran*, Columbia University Press.

- Boix, Carles (2003). *Democracy and Redistribution*, Cambridge University Press.
- Bourdieu, Pierre (1986). "The Forms of Capital", *Handbook for Theory and Research for the Sociology of Education*, J.G. Richardson.
- Coase, Ronald H. (1960). "The Problem of Social Cost", *Journal of Law and Economics*, Vol. 3.
- Du Gay, Paul (1997). *Production of Culture / Culture of Production*, The Open University.
- Duncombe, Stephen (2002). *Cultural Resistance Reader*, London and New York: Verso.
- Foucault, Michel (1980). *Power/Knowledge*, New York: Vintage.
- Foucault, Michel (1991). *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*, London: Penguin.
- Galbraith, James. K. (2012). *Inequality and Instability: A Study of the World Economy Just Before the Great Crisis*, USA: Oxford University Press.
- Hall, Stuart (1992). "The West and the Rest", *Formation of Modernity*, Cambridge: Polity Press.
- Hall, Stuart (1997). "The Centrality of Culture", *Notes on the Cultural Revolutions of Our Time*, Kenneth Thompson, *Media and Cultural Regulation*, Open University Press.
- Hall, Stuart (1997). *Representation, Cultural Representation and Signifying Practices*, The Open University.
- Hodgson, Geoffrey M. (1998). "The Approach of Institutional Economics", *Journal of Economic Literature*, Vol. 36.
- North, Douglas C. et al (2003). *Learning Institutions and Economic Performance*, Max Planck Institute for Research on Collective Goods.
- North, Douglass C. (1992). *The New Institutional Economics and Developments*, Washington University in St. Louis.
- North, Douglass C. (2003). *Effect of Institutions on Market Performance*, Federal Communication Commission, Washington, USA.
- North, Douglass C. (1991). "Institutions", *Journal of Economic Perspectives*, Vol. 5.
- Peet, Richard (2009). *Theories of Development*, Second Edition: The Guilford Press.
- Pieterse, Jan Nederveen (2010). *Development Theory, Deconstructions / Reconstructions*, SAGE Publication Ltd.
- Rawls, John (1971). *A Theory of Justice*, Harvard University Press.
- Sachs, Wolfgang (2010). *The Development Dictionary*, London: Zed Books.
- Scott, James C. (1990). *Domination and the Arts of Resistance: Hidden Transcripts*, London: Yale University Press.
- Williams, Raymond (1958). *Culture and Society*, London: Chatto and Windus.
- Williamson, Oliver E. (2000). "The New Institutional Economic: Taking Stock, Looking Ahead", *Journal of Economic Literature*, Vol. 38.

